

ابو حامد محمد غزالی

خلاصه عقائد فلسفی و اخلاقی

بقلم آقای مه‌دی بیانی

ایسانسیه در فلسفه و ادبیات

۳

افلاطون در توضیح مثل خود مثالی می آورد که دنیا شبیه بمغاره ایست که تنها يك روزنه به بیرون دارد و مردم در آن مغاره که بمشابه دنیاست زیست می کنند و نوری از بیرون مغاره و از روزنه مزبور در داخل مغاره نفوذ نموده آنها که در درون مغاره هستند پشت به بیرون و رو بدیوار مغاره دارند. اگر از بیرون کسی عبور کند سایه او از روزنه بدیوار مقابل می افتد و مردمان پای بسته باین مغاره که هرگز بیرون آنرا ندیده اند آن سایه هارا که بدیوار نقش می نند می انگارند که حقیقت است در صورتیکه جز سایه ای و شبیحی بیش نیست.

غزالی از این تعلیم افلاطون متأثر و اختلاف مردود را در شناختن حقیقت باهمال ذیل بیان میکند: مردم چون نابینایانی هستند قیل نادیده که نخست بار هر يك عضوی از قیل را لمس نموده اند و هنگام تعریف آنکه دست بگوش قیل آورده آنرا چون گلیمی گوید و آنکه پا چون عمودی و غیره. این اختلاف میان آنها صحیح و هر يك جزئی از اصل را دریافته اند ولی بینائی باید تا با چشم محیط تمام حقیقت را دریابد. اینکه طیب و منجم علت و قاع را هر يك بجزئی از طبایع و -تارگان نسبت میدهند صحیح نیست چه آنها وسیله هستند و محرك و مسبب رابطه ابدی و نظم آنرا منشاء و گرداننده قادری باید. آن نقطه خدا و مؤثر و اینان جزائری از مؤثر ندیده اند. سعادت با معرفت و عبادت خدا تطبیق میشود، زیرا آدمی را سر و کار با خالق است و سعادت هر که سر و کار با جائی دارد محبت بآنست، چه لذت در مشاهده آنست و این محبت با ذکر آن افزون شود و این ذکر و عبادت حاصل نشود مگر

بترك علائق شهوی و ازهمه شهوات دست شستن ممکن نیست که غذا نخوردن مردن و ترك مباشرت اقطاع نسل را در بر دارد. پس بعضی ترك گفتنی و برخی ناگفتنی است و حد آنرا شخص باید از خود طلب کند و باجتهاد خویش از بعضی خودداری نماید. بهترین و بصیرترین این اشخاص رسولانند. پس ضرورت تبعیت شریعت راه سعادتست.

اهل اباحت و عقاید آنها مردود است و آنها هفت دسته اند :

- اول - آنها که غفلت و شهوت دارند ولی چهل ندارند .
- دوم - آنها که وجود همه چیز را طبیعی و خود بخود میداند و آنها بدان مانند که خطی نیکو بینند و بندارند که خود بخود نوشته شده .
- سوم - آنها که بندارند آدمی چون حیوان و نبات است که هنگام مرگ بکلی نابود شوند و با او نه عقابست و نه ثواب .

چهارم - کسانی که بخدا و آخرت ایمان دارند ولی ایمانی ضعیف و گویند خدا را بعبادت ما چه حاجت است اما نمیدانند که عبادت سعادت و ترك آن ظلم بنفس است. پنجم - دسته ای که گویند شریعت امر کرده که دل از شهوت و خشم باید پاك کرد و این ممکن نیست زیرا آدمی را از آنها آفریده اند و اشتباه اینها از آنجاست که نمی دانند فرمان شرع آنستکه خشم و شهوت را ادب باید کرد نه اینکه آن را نداشت (ولی وقتی ایشان پرسند ایندو خو چه ضرورتی در خلقت آدمی دارند تا بادب کردن آنها احتیاج افتد غزالی جواب نمی گوید.)

ششم - جمعی که گویند خدا کریم و رحیم است و کرم کند و بمارحمت آورد ولی نمیدانند که اورحیم و کریم و نیز شدیدالعقابست (اما اگر ایشان سؤال کنند که اگر گناهکار را عذاب و غیر آن را ثواب بخشند رحم و کرم در کجاست - زیرا در محل ثواب که راحتی متصور نیست و در غیر آنها هم که شدیدالعقابست ، غزالی ساکت می ماند) . هفتم - آنانکه مغرورند و گویند ما بجائی رسیده ایم که گناه ما را زیان ندارد ولی آنقدر بی گنجایشند که اگر کسی ربای آنها فرو شکند همه عمر در عداوت او بایستند (ولی اگر کسی پرسد که این امر را در چند مرحله تجربه کرده و آیا آن عمومیت دارد یا اتفاقی است غزالی جواب مقنعی ندارد) .

معرفت دنیا - دنیا را گذر مردم است بدرگاه خدا . آدمی را در ابتدا ساده

و ناقص آفریده اند ولی شایستگی کمال و قابلیت دیدار جمال حق را دارد و راه وصول بآن معرفت عجائب صنع خداست و اول وسیله معرفت آن عجائب حواس آدمی است تا حواس با آدمی است زنده است و چون ویراوداع گفتند مرگ او در رسیده پس باید آدمی تن و دل را از اسباب هلاک نگاهدارد و غذای آن برساند، غذای دل معرفت خدا و هلاک آن دل بستن بما سوی الله است.

تن بسه چیز حاجت دارد: خوردنی - پوشیدنی - جای و خانه، مایحتاج تن را باید آماده ساخت تا همیای خدمت دل شود زیرا تن از برای خدمت دلست. آنچه غذای تن حاصل کند شهوت و شهوت سرکش و آنچه آنرا از سرکشی باز دارد عقل است اگر شهوت بعقل غلبه کند سبب آفت دنیاست و دلبستگی بمنافع اشیاء دنیا صفات ناپسندیده چون حرص و بخل و عداوت آرد و دل را از راه حقیقت باز دارد.

بنابسه حاجت تن (خوردنی - پوشیدنی - خانه) سه پیشه پیدا شد: برزگری بنائی - جولا هگی و تمام پیشه ها از این سه مشتق میشوند که هر یک بدیگری محتاج و آغاز مناقشات از آنجاست. برای رفع این مناقشات بسه نوع صنعت دیگر حاجت افتاد سیاست - حکومت - قانون (سلطنت - قضا - تققه) هر یک از این سه شغل نیز شعبی یافت و خلق مقصود گم کردند و بهم در افتادند و ندانستند که اینهمه هیاهو برای رفع احتیاج تن و تن برای دل و دل برای حق است. حقیقت دنیا این است و چیز فریبی بیش نیست. دنیا بدین مثالها روشن میشود:

اول - دنیا همه کس را عاشق خودم. کنند و با او بسر نمی برد و بدیگری میبردازد.

دوم - دنیا خود را پایدار مینماید و بتدریج چون سایه در گذر است.

سوم - ظاهر آراسته و باطن فاسد دارد.

چهارم - « دنیا چون راه مسافری است که اول وی مهمل است و آخر وی لحد. مردم پندارند که ساکن دائمی آتد تهیه زندگانی صد ساله بینند و نیم آن درد نیامانند» پنجم لذت دنیا چون لذت غذای مطبوع است که بیشتر خوردند و در رنج بیشتر شوند. ششم - کار دنیا آلودگیست و دنیائی چون مستسقی هر چه بیشتر نوشد تشنه تر گردد. هفتم - دنیا چون میزبان بسیار میهمانی است که برای هر میهمان تازه اسباب و آلات زر و سیم آرد و باز پس برد اگر میهمان دل بدانها بندد و آنرا از آن خود

انکار دارد چون از سور باز گردد شورید و دلاگیر شود چه مال دنیا مال دنیا است و هیچکس با خود چیزی نبرد.

هشتم - دنیا بینان چون کشتی سوارانی هستند که بجزیره با صفائی برای استراحت موقت پیاده شوند و هریک بنعمتی مشغول و از کشتی دور افتند ناخدا کشتی بحرکت آرد و اینان گمراه شوند.

با اینهمه هر چه در دنیا هست ناپسند نیست و از آن نباید دوری گزید و هر چه برای توشه راه آخرت بدست داشتن آن ضروریست.

معرفت آخرت - برای شناختن حقیقت آخرت باید حقیقت مرگ را شناخت و برای شناختن مرگ زندگی و برای زندگی روح : روح همانست که پیشتر بنام « دل » توضیح کرده آمد و آنرا پس از مرگ مستقل از بدن بهشت و دوزخی است در درون دل روز نیست بعالم ملکوت که از آن بهشت و دوزخ روحانی نمایانست و با تقلید و تعلیم فهم آن ممکن نیست و تنها راه درک آن مشاهده و مکاشفه است و همانطور که طبیب علاج درد و بیماری «تن» می کند کسی باید تا معالجه «دل» کند.

آدمی را دو روحست: حیوانی و انسانی، منبع روح حیوانی قلب و آن چون بخاری است که از قلب بواسطه عروق ضواری بدماغ و جماعه اندام رسد. این روح حامل قوی و حواس و حرکات و آن در بدن حکم شعله چراغی دارد که خانه بدن را روشنائی می دهد و قلب چون قتیله و غذا چون روغن چراغست که اگر این وسایل نباشد چراغ خاموش شود. روح حیوانی تا مزاجی معتدل دارد حس و حرکت می پذیرد و چون بسببی شایسته قبول آثار نشد مرگ فرا می رسد و اینمرگ حیوانی است که انسان و حیوان هر دو می بینند.

روح انسانی همان «دل» است و آن از قبیل روح حیوانی نیست و معرفت خدا در آن پدیدار میشود و مثل آن نسبت بروح حیوانی مثل نور چراغ و شعله آنست. که نور جز شعله برای آن قابلیت قسمت و اشاره نیست بلکه آنرا باید بچیزی اضافه کرد. مقایسه روح حیوانی و روح انسانی با شعله و نور چراغ اگر از لحاظ لطافت باشد درست است ولی از نظر دیگر راست نیست چه وقتی چراغ از میان برود نور و شعله او به تبع زایل شود ولی چون قالب انسانی باطل شود روح او بجای هست و این عقیده قطعی

اوست که: روح باقی و زوال ناپذیر است و تن مرگ روح و بازوال مرگ را کب معدوم نمی‌کردد. اگر مزاج روحی حیوانی تباه شود مرگ حیوانی عارض میشود ولی شخصیت بر جای می‌ماند زیرا که اصل روح انسانی و اجزای تن دائماً در تغییر است که همه آن روح حیوانی بدل گشته و از غذا بدل آن بدن شده پس «قلب اگر تباه شود گو تباه شو» زیرا انسان زنده ذات خود است.

شخصیت دو وجه دارد یکی بمشارکت بدن چون خوردن و خفتن و گفتن که بی یاری جسم صورت نیندو بمرگ باطل شود و دیگری مستقل از بدن چون معرفت حقایق. فرق روح حیوانی و انسانی اینست که روح حیوانی از عالم ظاهری و مرگ از فعل و افعالات عناصر اربعه است و طبایع چهار گانه و علم طب برای آنست که آن اعتدال را نگاه دارد تا بدن شایستگی مرگ روح را دریابد. روح انسانی در عالم اعلی و در این عالم غریب افتاده و آن تفحه‌ای از روح خدائست که به بشر دمیده شده (و تحت فیه من روحی) و همانطور که معالج روح حیوانی با علم طب است معالج روح انسانی علم اخلاق و ریاضت است. همانقسم که خود شناسی کلید خدا شناسی است روح شناسی مفتاح آخرت شناسی است. مرگ معدوم شدن روح آدمی نیست بلکه انقطاع تصرف آنست از قالب. حشر و بعث بعد الموت آن نیست که آدمی را از نیستی بهستی آورند بلکه او را دوباره قالبی دهند و این از خلقت بدوی سهلتر است زیرا که خالق اول هم جسم و هم روح را آفرید و این بار فقط جسم را می‌آفریند. اینجا شکالی پیدا میشود که بدن در تغییر است یعنی ممکن است بدن کسی مرگ روح دیگری یا مخلوط با آن شود اگر عذاب و ثواب است برای کدام است. ناچار باید گفت غزالی را عقیده بر اینست که عقاب و ثواب برای روحست نه جسم. روح پس از مرگ همانطور که گذشت نابود نمیشود بلکه صاحب آن اگر رهرو حق است بهشت و گرنه بدوزخ میرود. بامرگ صفات و ذات شخصی باطل نمی‌شود و فقط حواس و حرکات و تخیلات که بواسطه دماغ و اعضاء حاصل میشود زایل میگردد و بهمین سبب است که وقتی اشخاص از حواس خود غافل شده در بحر مکاشفه مستغرق می‌شوند نخست گام در راه شناسائی خدا نهاده‌اند و چون از ظاهریات این عالم و حواس بیکسو شده‌اند احوال آخرت را مشاهده میکنند و آنچه دیگران بمرگ بینند آنان بزندگی می‌بینند. این اشخاص غالباً وقتی بخود می‌آیند از آن حال که داشته‌اند

تنها اندك چیزی بخاطر دارند. اگر کسی باینحال رسید بهشت را هم در اینعالم میتواند دید و همین یکنوع «معراج» است زیرا معراج سیر منازل آدمی است از مرحله حس تا مقام انبیاء. پس از مرگ عذاب هست و نسبت کم و بیشی آن علاقه بعلاقه دنیاوی و کمی و افزونی آنست که باید ترك آنها گوید و این دشوار و همین دشواری عذابست دوزخ و روحی استیلای یکی از سه آتش است: آتش فراق شهوات دنیوی، آتش شرم و تشویر رسوائیها، آتش محرومیت از رؤیت جمال حق که بسبب صافی نکردن باطن و عدم مجاهده که زنگار شهوات و معاصی دنیا دل شخص را تاری نموده و خدا را در آئینه دل خود دیدن نمی تواند.

روح انسانی که حقیقت آدمی است قرارگاهی نزدیک خدا دارد و از آن سفر کرده منازل و عوالمی سیر نموده و آنها عبارتند از: محسوسات - تخیلات - موهومات - معقولات:

کسیکه در درجه محسوسات است چون پروانه ایست که خویشتن بر چراغ همی زند حس بینائی دارد ولی قوه خیال ندارد نور را می بیند و دوست میدارد و خیال ندارد که آتش می سوزاند و می سوزد. آنکه در عالم تخیلات است (عالم بهیمی) آنگاه که از چیزی یکبار رنجور شد دیگر بار گرد آن نمی گردد.

یکی که در عالم موهومات است چون گوسفندیست که گرگ ندیده ولی چون بیند از آن بگریزد و با اینحال از آنچه فردا آید حذر نتواند کرد. دیگری که در عالم معقولات است چیزها بیند که حس و خیال و وهم بدان راه ندارد و از آینده حذر کند.

مثال آدمی که در مرحله حس باشد چون کسی است که بزمین راه رود و آنکه در مرحله دهم باشد چون کسیکه در دریا با کشتی سفر کند و دیگری که در مرحله عقل باشد چون کسیکه بروی آب حرکت کند.

بالتر از عالم معقول نیز عالمی است مخصوص انبیاء و اولیاء و متصوفه که مثال آنها آنستکه بر هوا پرواز کنند.

پست ترین درجات درجه بهایم و بالاترین مقام مقامات ملائک و رتبه انسانی میان دو آنه مقام و بهر يك خواهد می گراید.